



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و نهم



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۱۰۰۵، غزل ۱۲۶۸ و ابیات انتخابی.

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی ست

گر شیرِ شرزه باشی، ور سِفله گاو میش

*چنبر: حلقه، هر چیز دایره مانند

*شرزه: خشمگین

*سِفله: پست، فرومایه

در بیت اول غزل مولانای جان به کار کردن و طولانی کردن کار و گریختن از کار به صورت جمعی و فردی اشاره دارد و از زبان زندگی به ما می گوید که ای زیباروی، کار کوتاه را که همان زمان زنده شدن و تبدیل و حس وحدت با من است بر خود دراز مکن. اگر صد سال هم از من فرار کنی، منتهایت منم و به من خواهی رسید. از چه می گریزی؟ از واقعیت های وجودی خودت که همان شهادت پذیرش اتفاق لحظه بدون قید و شرط است و روبه رو شدن با آن؟ از چه می گریزی و در جنگ و ستیزی؟ از اختلاف احوالات که تو را به سوی زمان مجازی سوق می دهد و در نقش غالب می سازد؟



کار من مستقیم است و بر تمامی کارهایت سَبَق دارد و پیشی. هر کاری با من ذهنی‌ات انجام بدهی برهم خواهم زد. ادارهٔ کل نظام هستی بر پایهٔ قانون قضا و قدر و قانون ضربان تکاملی هشیاری من بنا شده است و من تو را مانند کف دستم می‌شناسم. کار کردن تو همان کارهای من است. این منم که هم هشیاری حضور را در فکر و عملت سرازیر می‌کنم و هم کار من ذهنی‌ات را خوب می‌دانم که الان چگونه فکر می‌کند.

چقدر می‌خواهی مسیر را طولانی کنی و به خرابکاری‌های ذهنی‌ات ادامه دهی؟ کارهایت به ثمر نخواهد رسید، چراکه زندگی زنده‌ای که من به رایگان در اختیارت قرار داده‌ام تبدیل به تولیدات من ذهنی می‌کنی و تبدیل به اوهام و تصویرات ذهنی و تبدیل به دردهای من ذهنی، از جمله: مقایسه، حسادت، خشم، ترس، خودکم‌بینی، عدم رواداشت و حرص و آزمندی و احساس گناه و احساس خبط.

چه قدرتمندترین آدم روی زمین باشی که تاریخ خود شاهد است و گونه‌های مختلفی از این به هم ریختن‌ها را دیده است و چه یک انسان مُفلس و درمانده و به اصطلاح یک کارتون خواب گریزی نیست، بایستی از من ذهنی عبور کنی و از لحظه نگریزی و شهامت و جسارت رفتن به فضاگشایی و روبه‌رو شدن با حقیقت وجودی خود را که همان ملاقات با من هست را داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸

می‌گریزم، تا رگم جُنْبان بُود

کی فرار از خویشتن آسان بُود؟

* تا رگم جُنْبان بُود: تا وقتی که جان در بدن دارم.



به هر جهت و به هر سمت و سویی بروی نمی توانی خود را از چنگال من رها سازی. به چه می خواهی پناه ببری؟ به سبب سازی های ذهنی که تو را بیشتر در نقش های غرق می سازد و عَجین که حالات را با نقش ها پیوند بدهد؟ که به عنوان مثال اگر به نقش مادری ات لطمه و خدشه وارد شود و یا مورد حمله قرار بگیرد، واکنش نشان بدهی؟ و از نقش های دفاع کنی که نتوانی اول عشق را در طرف مقابل شناسایی کنی و بعد فضای درون را گشوده سازی؟ تا پیغام این ماجرا را دریافت نمایی؟

به چه می خواهی بگریزی؟ به عقل زاغ و عقل جزوی من ذهنی که استاد ساختن گور است و به گورستان من ذهنی هدایت می کند؟ و در درون خودش چال؟ که هم زندگی خودت را خراب می کنی و هم زندگی دیگران را؟ و اسیر و دچار افسردگی و دلمردگی؟ چرا نمی خواهی با خرد کل کار کنی؟ به چه می خواهی پناه ببری؟ به پندار کمال که در افسانه سازی های ذهنی خود را همه چیزدان می داند و کامل؟ ولی موقع زنده شدن به زندگی و گام نهادن در مسیر زندگی و کار کردن فعالانه و هوشمندانه روی خود، خود را نه قابل می داند و نه لایق و ناتوان و ناچیز می پندارد؟

به چه می خواهی بگریزی؟ به آبروی صد من حدیدت و تعصبات خشک و جامد ذهنی و سخت گیری های بی موردش؟ که اگر کسی من جمله فرزندان مطابق میل تو رفتار نکنند، عبوس و اخمو و عصبانی شوی و بر آن ها سخت بگیری که چرا مطابق میل من زندگی نمی کنید؟ درحالی که هر کسی در درونش وصل به خدایت خود می باشد و یک هشیاری قائم به ذات است و یک هشیاری واحد. به چه می خواهی پناه ببری؟ به مرادات اشکسته پای من ذهنی و آرزومندی هایش که تو را به کام برساند و به زندگی؟ درحالی که در این جهان لایتناهی هیچ کسی با من ذهنی اش به کام نرسیده است و به زندگی زنده نشده است.

چرا با سلیمان پا به دریای یکتایی نمی گذاری؟ چرا می خواهی با نصیحت کردن حال من ذهنی ات را خوب کنی؟ تا زمانی که با خداوند یکی نشده ای، نه حالت خوب می شود و نه کارت. چرا فضاگشایی نمی کنی؟ چرا «طَعْنَةُ لَا تُبْصِرُونَ» خداوند را نه نمی شنوی و نه نمی بینی؟ که:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد (هر لحظه) کار تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود.»

که هر لحظه و هر ساعت شیوهٔ نو دارد و پیغام‌های مختلفش را برای ارسال می‌کند که بیدار شوی و بیدار بمانی. چرا در هر جهتی و در هر وضعیتی که هستی چه خوشایند و چه ناخوشایند روی به‌سوی زندگی نمی‌آوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

مگر نمی‌دانی که آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد بازی ست و فریبکاری‌های من‌ذهنی و اصل و باطن ماجرای زندگی فقط فضاگشایی ست که خداوند می‌خواهد شادی‌های بی‌سببش را سرازیر نماید؟ و همهٔ عشاق را نسبت به من‌ذهنی‌شان این‌گونه می‌کشد تا طنازی و سرکشی نکنند. چرا همواره به‌دنبال حال خوب من‌ذهنی هستی و بر امید حال بر من می‌تنی و تلاش می‌کنی و زندگی؟ خداوند مطلق است و در تمامی باشندگان و کائنات زندگی می‌شود و جاری ست و فقط تنها رسالت این است که در راستای زندگی گام برداری و با زندگی موازی شوی و میزان.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

وقتی که در دلت خورشید زندگی با فضاگشایی نور حضور مستقر گردد، در این صورت است که نور اختران یعنی همانیدگی‌ها ارزش خود را از دست می‌دهند و هیچ هم‌هویت‌شدگی آن مقام و منزلت را دارا نمی‌باشد که به مرکزت بیاید و توجهت را جلب نماید و جایگاه خداوند را بگیرد و هیچ هم‌هویت‌شدگی آن مقام و منزلت را دارا نمی‌باشد که به مرکزت بیاید و توجهت را جلب نماید و جایگاه خداوند را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

رنج‌ها چاره دارند. دردها چاره دارند. چاره و راه حل آن فقط مُجدّانه و به جدّ فضاگشایی ست تا زندگی بتواند بر رویت کار کند و ذکر واقعی خداوند فقط فضاگشایی ست که این خود کار هر اوباش نیست و کار هر قلاشی نمی‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

تا زمانی که دیر نشده و تمامی درها را به رویت نبسته‌ام، با تسلیم و رضایتمندی کامل و توکل تمام به‌سویم بازگرد. چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداری و من کارم را بهتر از تو بلدم که انجام بدهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچُفسد بی‌صَمغ و بی‌سریش

*بچُفسد: بچسبد

*صَمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

و خوشا به حال باطلی و خوشا به سعادت من‌ذهنی‌ای که در حالی که در خواب ذهن است تا حدودی بیدار شود و با فضاگشایی از این باطل من‌ذهنی‌اش بگریزد. و بدون صمغ و بدون سریش‌ها و چسب‌های سبب‌سازی و استدلال‌های من‌ذهنی با حضرت عشق بچسبد و با او به وحدت برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

یک لحظه است، اگر فضاگشایی را کامل انجام دهی، می توانی به من زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطَوَتَیْنِ بود این رَه تا وصال

مانده‌ام در رَه ز شَسَت شصت سال

«این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالی که من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.»

*خُطَوَتَیْنِ: دو قدم، دو گام، بایزید نیز خُطَوَتَیْنِ را این گونه بیان می کند: هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

*شَسَت: قلاب ماهی‌گیری

دو قدم راه هست تا رسیدن به من، یک قدم پرهیز است و یک قدم فضاگشایی و یک بینشی که بدانی از جنس من ذهنی نیستی و دید غلط دویی را کنار بگذاری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخرِ تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان



«همان طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

خداوندا، اول تو بودی که ما را خلق کردی و آخر هم تو هستی که ما را به‌سوی خودت باز می‌گردانی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پُر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



به نام حضرت دوست

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۹۲

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بدان مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان

بدان شمع خلوتگه پارسایی

در باب توکل دقایقی در خدمتتان هستم. مولانا در غزل ۲۱۶ می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد

به زخمِ نادرهِ مقراضِ «اهبطوا منها»

*هجر: جدایی

*نادره: کمیاب، استثنایی

*مقراض: قیچی

*اهبطوا منها: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سورة بقره (۲).



یعنی وقتی ما از عمق وجودمان به تمام و کمال و صادقانه تمامی همانیدگی‌هایمان را در طبق اخلاص تقدیم زندگی بکنیم، آن موقع است که خیاط زبردست زندگی با مهارتی غیرقابل وصف دست به کار شده و با قیچی «اِهْبِطُوا مِنْهَا» قبای بلند همانیدگی‌های ما را می‌برد و البته که ما در من‌ذهنی خوشمان نمی‌آید، ولی با کشیدن درد هشیارانه اعلام می‌کنیم که زندگی بر زین ما نشسته نه شیطان و مطمئن هستیم که درنهایت خیاط زندگی قبایی فاقد همانیدگی و در نهایت زیبایی و اندازه به تنمان خواهد کرد که لایق آن هستیم چون از جنس خودش هستیم. پس رمز موفقیت توکل است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

مولانا اشاره به تسلیم تمام کرده، تسلیم ۱۰۰٪ یعنی ۹۹٪ هم به درد نمی‌خورد، ولی متأسفانه ما با من‌ذهنی حتی حاضر نیستیم ۱۰٪ هم توکل بکنیم چه برسد به ۱۰۰٪!!! من هر وقت به واژه توکل فکر می‌کنم یاد حضرت ابراهیم (ع) می‌افتم که خداوند او را با آزمایش‌های سخت آزمود و او به لطف زندگی از تمام آن‌ها سربلند بیرون آمد. زیرا دلش را صاف کرده بود و می‌دانست که خداوند «بد» او را نمی‌خواهد، بلکه از صد پدر هم بر او مهربان‌تر است و او هم توکل تمام کرد، یعنی یکی از بزرگ‌ترین همانیدگی‌ها که همانیدگی فرزند است را با کمک زندگی انداخت. اگر یک لحظه خودمان را به جای او قرار دهیم، می‌بینیم که امتحان بسیار بزرگی را پاس کرده و خداوند هم لقب «خلیل الله» یعنی دوست خدا را به او داد.



حکایت است شخصی در کنار لاشهٔ مردهٔ سگش نشسته بود و گریه می کرد، رهگذری از او پرسید: چه شده؟ گفت سگم از شدت گرسنگی مرده. رهگذر که دید او کیسهٔ بزرگی به همراه دارد، گفت در کیسه‌ات چیست؟ گفت: نان خشک. گفت: پس چرا از نان‌های خشک به او ندادی که بخورد و نمیرد؟ گفت: من سگم را بی‌نهایت دوست داشتم، ولی نه آن قدر که از نان خشک‌هایم به او بدهم! این حکایت تمثیلی از وضعیت ما در من ذهنی است که مشتاقانه می‌خواهیم به حضور برسیم، ولی نه آن قدر که بهایش را پردازیم. ما باید من ذهنی را از پشتمان پایین بیاوریم و بگوییم دوران سواری شما دیگر تموم شده، بفرمایید پایین، از الآن به بعد من سوارکارم. ولی نه تنها این کار را نمی‌کنیم، بلکه همچنان در کارها با او مشورت هم می‌کنیم!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دَامی بُود؟

همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

در کل کائنات فقط انسان است که با استفاده از عقل جزوی خود را دچار شکست و سرخوردگی می‌کند و از آن بدتر این که کراراً فریب من ذهنی‌اش را هم می‌خورد و سال‌ها در باتلاق ذهن دست و پا می‌زند. البته که زندگی دست از سر ما برنمی‌دارد و ما را رها نمی‌کند، بارها و بارها به کمک ما آمده و باز هم می‌آید، ولی چرا باید راه کوتاه وصال را این قدر برای خودمان طولانی کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطُوَتِیْنی بود این رَه تا وصال

مانده‌ام در رَه ز شَسَّتِ شصت سال



*خُطَوَتَین: دو قدم، دو گام؛

بایزید نیز خُطَوَتَین را این گونه بیان می کند، هرچه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب های خود نهد و یکی بر فرمان های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.

*شَسْت: قَلَاب ماهی گیری

یعنی دو قدم بیشتر فاصله نیست تا در آغوش کشیدن یار، ولی ما با من ذهنی عمری را به بطالت سپری کردیم و حاصل کارمان فقط درد و اندوه و پشیمانی بوده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

اختیار با ماست، ما دو راه بیشتر نداریم:

۱- فضاگشایی لحظه به لحظه بدون قضاوت

۲- تدبیر کردن با من ذهنی و ماندن در باتلاق دردها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کُند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نمآند



نتیجه این که ما باید ابتدا تسلیم را بیاموزیم و سپس توکل کنیم و شروع به کار روی خود. زیاد هم تعلل نکنیم که وقت بسیار تنگ است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحرّی شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بُود دُرُ تَکِ دریا، کفِ دریا به کناره

*بحری: دریانورد، آشنا به امور و طریق دریا

ما فکر می‌کنیم که خیلی وقت داریم. این هم نتیجه مشورت با من‌ذهنی‌مان است که دائماً در گوشمان می‌گوید حالا که وقت داری فعلاً کارهای دنیایی‌ات را سر و سامان بده، بعد برو سراغ کارهای معنوی. غافل از این که تا ابد هم با من‌ذهنی کوچک‌ترین حرکتی به سمت زندگی نخواهیم کرد، مثل مجنون و ناقه که گرچه همراه بودند، ولی اهدافشان ۱۸۰ درجه با هم فاصله داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۰

راه نزدیک و، بماندم سخت دیر

سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر

پس هر وقت ما هم مثل مجنون به این نتیجه رسیدیم که با این شتر من‌ذهنی به منظور زندگی نخواهیم رسید. باید همچون او که خود را از بالای شتر انداخت پایین و پایش هم شکست، ولی درد آن را کشید و سینه‌خیز به سوی لیلی رفت، ما نیز خود را از من‌ذهنی به بیرون بیندازیم و درد هشیارانه آن را بچشیم و فضا را باز کنیم. فقط ناظر افکارمان باشیم تا راه‌حل توسط زندگی و «کُنْ فیکون» در زمان خودش به کمک ما بیاید، ان شاء الله.



سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵۸۶

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

با تشکر،

مرتضی از کانادا



((فواید قرین))

قرین‌های ما یعنی افراد خانواده و اطرافیان ما به دو شکل روی ما تأثیر می‌گذارند: اگر در من ذهنی باشیم و در خودمان حاضر نباشیم و واکنش نشان دهیم و با حرف و عمل‌های آن‌ها اتفاق بیفتیم، روی پیشرفت ما تأثیر منفی خواهند داشت. اما اگر ما حواسمان باشد که در هر اتفاقی در خودمان حاضر باشیم و پیغام اتفاق را بگیریم، اطرافیان ما پله‌ای خواهند بود برای پیشرفت معنوی ما و اتفاقاً ما باید دعاگو و شکرگزار وجود آن‌ها باشیم؛ چون ما خودمان قادر به انداختن هم‌هویت‌شدگی‌ها نیستیم، فقط با تسلیم در اتفاقاتی که خدا توسط اطرافیان ما پیش می‌آورد، همانیدگی‌ها از مرکز ما برداشته می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام

من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند

که مرا از شر به خیر انداختند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گهی که رُو به دنیا کردمی

من ازیشان زخم و ضربت خوردمی



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

کردمی از زخم، آن جانب پناه

باز آوردندمی گُرگان به راه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

چون سبب سازِ صلاحِ من شدند

پس دعاشان بر مَنست، ای هوشمند

ولی ما در اتفاقات به جای رضا داشتن شکایت می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می کند از رنجِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی گوید که: آخر رنج و درد

مر تو را لابه کنان و راست کرد

اگر ما طالب زنده شدن به خدا هستیم، باید فضا را باز کنیم و در آرامش فضای گشوده شده راضی باشیم تا عنایات خدا
ما را از شر همانیدگی ها آزاد کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها

مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر

پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

اگر در اتفاقاتی که توسط همسر، فرزندان و اطرافیان برایمان پیش می‌آورند صفر باشیم و راضی، می‌بینیم که آن‌ها واسطه رسیدن ما به فضای یکتایی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

مر عَسَس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دَوَد در باغ، شب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴

بیند آن معشوقه را او با چراغ

طالب انگشتی در جوی باغ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نَفَس

با ثنای حق، دعای آن عَسَس



*عَسَس: داروغه

*ثنا: حمد و ستایش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

از عَوانی مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴

بر همه زهر و، بر او تریاق بود

آن عَوان پیوندِ آن مشتاق بود

و بدانیم که مقصود زندگی از هر اتفاقی یا آزاد کردن ما از یک همانیدگی هست، یا تمرینی برای صبر بیشتر و گشوده شدن بیشتر فضای درونمان.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۷

یارِ بد نیکوست بهرِ صبرِ را

که گشاید صبرِ کردنِ صدرِ را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بنده آنم که مرا، بی گنه آزرده کند

چون صفتی دارد از آن مه که بیآزد مرا



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیمیا و نافع و دلجوی توست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظ توست

که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر، نازک دل مباش

سست و ریزیده چو آب و گل مباش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی

پس کجا بی صیقل، آینه شوی؟

و در آخر غزل زیبای ۱۱۹۷ که پیغام تلفنی خانم بهار از کالیفرنیا برای من انگیزه‌ای شد که این غزل را حفظ کنم و خیلی

خیلی در چالش‌ها برای من مفید بوده و هست. غزل شماره ۱۱۹۷:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

اگر آتش است یارت، تو برو در او همی سوز

به شبِ فراقِ سوزان تو چو شمع باش تا روز

تو مخالفت همی کش، تو موافقت همی کن

چو لباسِ تو درانند، تو لباسِ وصل می دوز

به موافقت بیابد تن و جان سماعِ جانی

ز رباب و دف و سرنا و ز مطربان درآموز

به میانِ بیست مطرب چو یکی زند مخالف

همه گم کنند ره را چو ستیزه شد قلاوز

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

که یکی چراغِ روشن ز هزار مُرده بهتر

که به است یک قدِ خوش ز هزار قامتِ کوز

*ستیزه: لجوج شدن، به عناد افتادن

*قلاوز: پیشرو لشکر، رهبر، راهنما



*مُرده : خاموش

*کوز: گوژ، خمیده

زهرا از خمین



سلام،

برگرفته از برنامه شماره ۳ گنج حضور:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۵

مُطَرَبِ عَشْقِ اِبدَم، زَخمهٔ عَشْرَتِ بَزَنَم

ریشِ طَرَبِ شانه کنم، سبِلَتِ غَم را بِکَنَم

*سبِلَت: سبیل

زندگی می‌گوید من شادی هستم، شادی عشق ابدی. ما ابدی را با ذهن بی‌نهایت زمان آینده می‌دانیم، اما ابدیت و بی‌نهایت دو صفت خدایی‌ست که اگر به این دو صفت زنده شویم، می‌توانیم درک کنیم که انسان اصلاً چیست؟ ابدیت یعنی آگاهی به این لحظه که تا بی‌نهایت ادامه دارد.

«مُطَرَبِ عَشْقِ اِبدَم» یعنی ذات من از جنس شادی‌ست و من درد و غم را نمی‌شناسم، چون با ذات اصلی من سازگاری ندارد. پس به هر کاری که دست می‌زنم شادی، خرد و آرامش خدایی به آن کار می‌ریزد و سبیل غم را می‌کنم و رسوایش می‌کنم. آیا شما هر کاری که می‌کنید شادی خدایی با آن عجین می‌شود و به آن کار می‌ریزد؟ آیا با هر کسی که برخورد می‌کنید می‌توانید به او عشق و آرامش را ارمغان دهید؟

هرچه ما شادتر و آرام‌تر می‌شویم به ذات اصلی خودمان نزدیک‌تر می‌شویم. کار اصلی ما هم این است که به شادی خدایی دست پیدا کنیم و گذشتهٔ بُرِ درد خود را رها کنیم و ببخشیم. ببخشیم یعنی به بی‌اساس و توهمی بودن دردهایمان پی ببریم. رهایی از رنجش‌ها و دردهای ما فقط توسط خود ما انجام می‌شود و مسئول آن فقط خود ما هستیم. هیجانات



ما مثل خشم و رنجش باید عمر بسیار کوتاهی مثلاً یک یا دو دقیقه داشته باشند، نه این که ۲۰ سال آن را با خود حمل کنیم.

مثالی می‌زنم. زمانی که سنگی را بر روی سطح اقیانوس می‌اندازیم، چند دایره روی آب تشکیل می‌دهد و بعد از مدت بسیار کوتاهی آن دایره‌ها از بین می‌روند. هیجانات ما هم همین‌طور باید باشند تا بتوانیم دائم به زندگی وصل باشیم و شادی ابدی داشته باشیم. برای رسیدن به چنین شادی اصیلی برنامه گنج حضور راه را برای شروع تمرین معنوی به‌سادگی به ما نشان داده است.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی.

لی لا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

